



ریاضی باطعم زندگی

■ نجمه مسعودی

دبیر ریاضی، دبیرستان دخترانه دوره اول



چند سالی است، به مناسبت شب یلدا، بازارچه‌ای در مدرسه برپا می‌شود. بچه‌ها خوراکی‌ها و کارهای دست‌سازشان یا هر چیزی را که بتوان فروخت برای فروش به مدرسه می‌آورند. آن‌ها از قبل هزینه میز فروش خود را به مدرسه می‌پردازند و آن را ذخیره (رزرو) می‌کنند. روزی که بازارچه برپا می‌شود، وسایلی را که برای فروش آورده‌اند، روی آن میز می‌چینند و آماده کار می‌شوند. بعد از تمام شدن کار بازارچه هم، دوباره کلاس‌ها دایر و آموزش برقرار می‌شود. آن روز کلاس هشتم عرشیان امتحان ریاضی داشت. طبق روال همیشه که بعد از سلام و احوال‌پرسی، بچه‌ها شروع به صحبت می‌کنند، آن ساعت هم بچه‌ها از خرید و فروش هایشان حرف می‌زدند. یکی بلند می‌گفت: «خانم، ببینید چقدر کار کردم!» و هم‌زمان دستش را که پر از اسکناس بود، از جیبش بیرون می‌آورد و آن‌ها را روی میز می‌ریخت. یکی دیگر می‌گفت: «باورکردنی نیست. ما تمام خوراکی‌هایمان را فروختیم.» خوشحالی آن‌ها از کاری که کرده بودند و پول‌هایی که جمع شده بود و رقابتشان برای اینکه ثابت کنند کارشان از دیگری بهتر بوده است، دیدنی بود.

به آن‌ها گفتم: «امتحان امروز من کمی متفاوت است، قلم و کاغذی مهیا کنید تا شروع کنیم.» سپس گروهی را که تمام وسایلشان به فروش رفته بود، خواستم؛ مهتاب، غزل و محیا. تمام آنچه را آن‌ها برای میزشان تهیه کرده بودند روی تخته یادداشت کردم؛ دوازده بسته زله، بیست ظرف، چهار بیسکویت، خامه و ... قیمت همه کالاهای را هم نوشتم. بچه‌ها از من خواستند قیمت کالاهایی را که فراموش کرده بودند یا هنگام خرید توجهی به آن نداشتند، از وبگاه‌های اینترنتی جست‌وجو کنیم. بعضی انگار تازه قیمت‌ها دستشان آمده بود و از هیچ چیز خبر نداشتند. برخی هم به شوخی

به آن‌ها طعنه می‌زدند که سر سفره فقط می‌خوری و نمی‌دانی چه هزینه‌ای بابت آن پرداخت می‌شود. جالب بود که بعضی از بچه‌ها وبگاه‌هایی را معرفی می‌کردند که قیمت‌های مناسب‌تری داشتند. بچه‌ها شروع کردند به محاسبه هزینه‌ای که پرداخت شده بود.

در آغاز کار، عددهایی که آن‌ها به دست می‌آوردند متفاوت بود؛ اما با صرف کمی وقت و دقت به اتفاق نظر رسیدند. غزل گفت: «بچه‌ها تازه سی هزار تومان هم هزینه تبلیغات دادیم. به یکی گفتیم برایمان مشتری جور کند و خوراکی‌ها را دادیم جای دیگری بفروشد. آن را هم به هزینه‌ها اضافه کنید.»

قبل از اینکه از آن‌ها بخواهم سود و زیان را محاسبه کنند، صداهایشان بلند شد: «خانم شصت هزار تومان ضرر کردند.» چهره مهتاب، غزل و محیا در هم رفت و لبخند روی لبانشان خشکید.

مهتاب گفت: «یعنی این همه هیچ بود! تازه یک پولی هم از جیب دادیم.» گفتم: «بچه‌ها نظر شما چیست؟» یکی به آن‌ها طعنه زد، ولی بقیه هم‌زمان که آن‌ها را دلداری می‌دادند و تلاش آن‌ها را می‌ستودند، گفتند: «کاش از قبل معقولانه‌تر قیمت‌ها را می‌گذاشتید!»

یکی گفت: «فلان شیرینی فروشی همین زله‌ی سه‌رنگ شما را دانه‌ای بیست هزار تومان می‌دهد. تازه آن‌ها عمده می‌خرند، ظرف هم برای آن‌ها ارزان‌تر در می‌آید.»

یک نفر با حرارت گفت: «خانم، یعنی یک نفر با یک ژله سود می‌برند!»

چشم‌های بچه‌ها دیدنی بود. این امتحان آن قدر برایشان جذاب شده بود که پیشنهاد دادند سود و زیان گروه‌های دیگر را هم محاسبه کنند. می‌خواستند بدانند خوراک لوبیا بیشتر سود دارد یا تیرامیسو.

امتحان تمام شد. امتحانی که نتیجه‌اش همان لحظه در ذهن آن‌ها حک شد. نتیجه‌هایی که خودشان به آن اذعان داشتند. این نتیجه‌ها تلنگری شد تا

بیندیشند پدرها و مادرها، برای پرداخت هزینه‌های زندگی تا چه اندازه باید درآمد داشته باشند یا چقدر می‌توانند پس‌انداز کنند. بچه‌ها یاد گرفتند که قبل از هر کسب‌وکاری باید به محاسبه بپردازند و برای این منظور می‌توانند از همان ریاضیاتی که به گمانشان به کار نمی‌آید، استفاده کنند. آن‌ها دریافته‌اند که برای بازار کار چگونه تبلیغات داشته باشند، چطور مشتری مدار باشند و اینکه باید ارزش علم و ثروت را هم‌زمان بدانند. و من به جای خالی واحد درسی‌ای مثل مدیریت مالی می‌اندیشم. مدیریتی که اگر از همان دوران نوجوانی به صورت اصولی و صحیح آموزش داده شود، خانه‌ها، شهرها و حتی دنیای آبادتر و زیباتری خواهیم داشت. در واقع آموزش مدیریت مالی، آموزش یک جهان‌بینی است. «از تو حرکت، از خدا برکت» مفهومی است که نیاز به آموزش دارد. این را که چه حرکتی و در چه زمانی و چگونه انجام شود باید آموخت. توکل را باید یاد داد و این را که بعد از هر شکست می‌توان دوباره شروع کرد، باید یاد آور شد.

یادگیری صحیح مدیریت مالی علاوه بر اینکه باعث می‌شود کارآفرین و خلاق باشی و از حرفه‌ات لذت ببری، حس همدلی نیز ایجاد می‌کند و منجر به این می‌شود که عده‌ای هم از خوانی که تو گسترده‌ای متنعم شوند. اصلاً شاید بهتر باشد بعضی تابوها را شکست. ارزش‌ها را دوباره تعریف کرد و ضرب‌المثل‌ها را بازآفرینی کرد.

ضرب‌المثل‌هایی مثل «پول چرک کف دست است»، «پول خوشبختی نمی‌آورد»، «پول را روی مرده بگذاری، زنده می‌شود» یا «من گنجشک روزی هستم»، افراط‌ها و تفریط‌ها را باید شست و از علم برای معنا بخشی و مدیریت حوزه مالی بهره جست و امیدوار بود که آموزش صحیح، متناسب‌سازی شده و بومی با دوز نظرگرفتن خدا، کرامت انسانی، نوع دوستی طبیعت و آینده نویی که در خدمت انسان است، بتواند جامعه آرمانی ما را بسازد. □